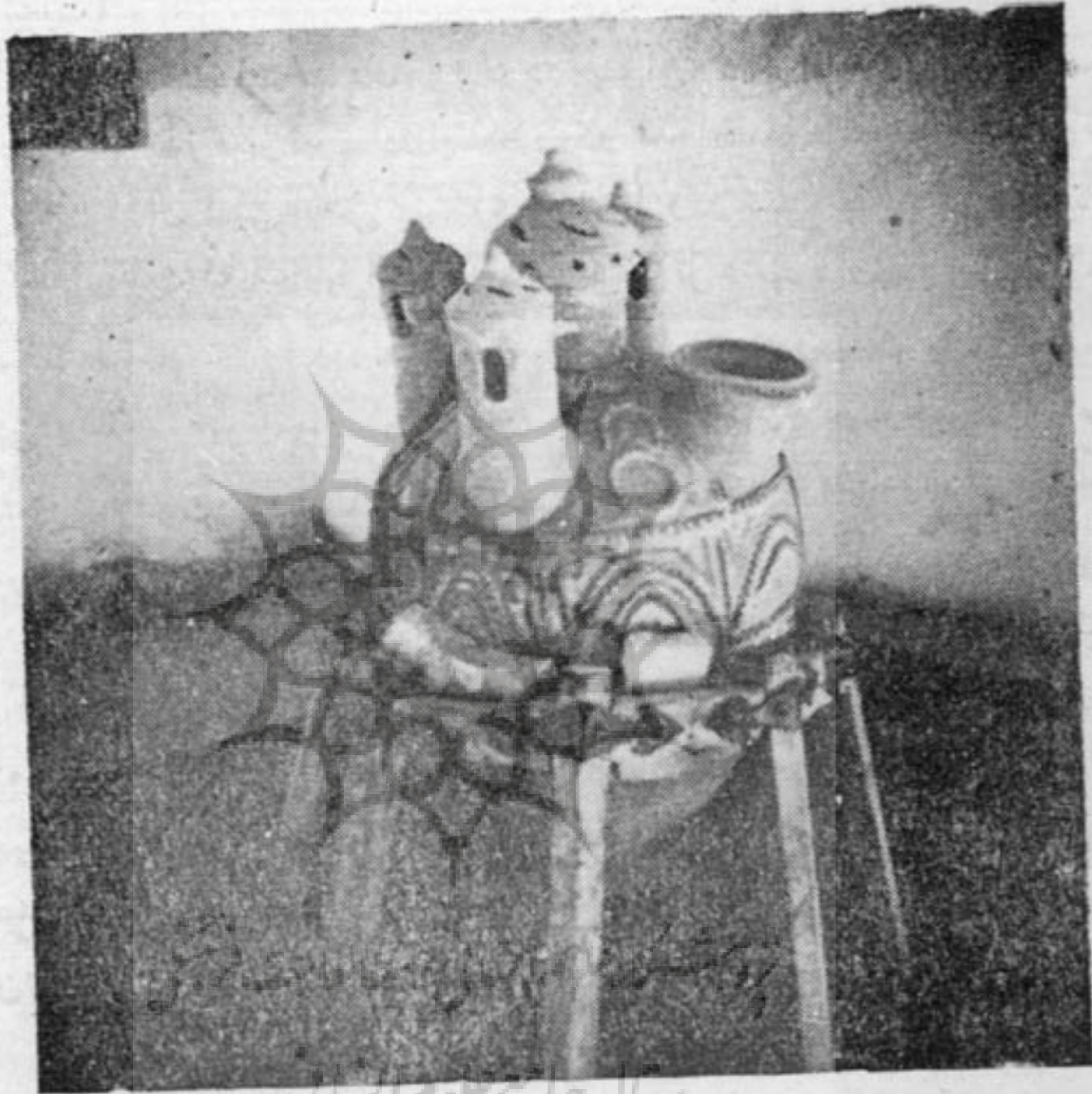


سفری به شهر بادگیرها

دارالعباده یزد

چهارونیم بعد از ظهر رسیدیم به یزد. حمامی و تهیه اطاقی در مسافر-
خانه‌ای و استراحتی و بعد براه افتادیم. شهر پر بود از دوچرخه‌های فیلیپس
وراله. آخوندها هم سوار بودند و پامیزدند و میرفتند. جوی کنار خیابانها
محل گذر آب نبود - استراحتگاه عمومی دوچرخه‌ها بود. شهرت بیموردی
است اصفهان پیدا کرده از نظر فراوانی دوچرخه. این یزد است که شهر
دوچرخه‌هاست و بیش از آن شهر بادگیرهای بلند. فکر میکنم اگر کارخانه
دوچرخه‌سازی فیلیپس همین يك شهر را بعنوان مشتری داشته باشد دست کم تا صد
سال دیگر نانش توی روغن است. در حدود ۲۰۰ هزار دوچرخه در یزد است
بیشتر دوچرخه‌ها بيك طرف میرفتند. ماهم دنبالشان راه افتادیم اسفالت
که تمام شد میدانی و ساعتی بر سر برجی در میان آن و دست راست سردر بزرگ
مدرسه‌ای و همه میرفتند آن تو. ماهم رفتیم. تلنبار بوته‌ها و دوسه تاثیر کی
که بساط فشفشه و آتش بازی سر آنها نصب شده بود از دور داد میزد که
چهارشنبه سوری است و جمعیتی در اطراف میدان ورزش مدرسه و روسای شهر
و اداره جاتی ها روی صندلی‌های آن بالا باد کرده. ماهم باد کردیم و بطرف صندلی
ها رفتیم و خودمان را گوشه‌ای جادادیم. وقتی رسیدیم نمایش عبارت بود
از مسابقه ماست خوری. شش تا از بچه مدرسه‌ایها بالباسهای پیش آهنکی
کاسه‌های ماست را انگشت انگشت لیف میکشیدند و پیش از این که آنرا
بخورند می‌پاشیدند. برنده که معین شد تا دسته بعدی بیاید و شیرین کاریها
تجدید بشود چهار پنج تا بچه‌های کوچولو - از دختر و پسر - همه نو نوار
وپیدا بود که بچه‌های روسای ادارات شهرند. ریختند و وسط میدان به بقایای
ماست را از روی زمین انگشت کردن و بدهان گذاشتن. نوش جان.

بعد سرود خواندند و ارکستر عبارت از يك و يولون و يك آكوردئون باصداها همراهی میکرد و صحنه عبارت بود از كف دو تانماشین بسیاری ارتشی که کنار هاشان را برداشته بودند و فرش کرده بودند و اعلام کننده برنامه بلهجه یزدی شیرین ها میکاشت با (خ) هائی که بجای کاف ها میگفت و کشش لوسی که در صدایش بود .



يك سقاخانه باباد گیرهايش

بعد بوته ها را آتش زدند و جرق و جورق پاچه خیزك های هوائی و بعد پخش جوائز . جزو جائزه ها دو بست تائی نقشه ایالات متحده آمریکا بود . کار که تمام شد یکی از افسر های شهر بانی از آن نقشه ها می خواهد و تمام شده بود . رفتند و سر یکی از برندگان را که کودکی بود شیر ما لیدند که « نقشه ات را بده يك کتاب رنگی عکس دار برایت می آوریم » و او نقشه را داد و کتاب را گرفته پانزده تائی از بچه ها آمده بودند که نقشه هاشان را پس بدهند .



یزد گویا نه در حمله اعراب لطمه‌ای دیده و نه در! یلغار مغول. این اولین مطلبی است که در مورد یزد باید بخاطر داشت. درست است که ابن مصونیت از خرابیهای گذشته را در پیشانی شهر میتوان دید. (چرا که خیابان بند یهای جدید بلائی کمتر از آنچه مغول بیار آورده است نیست).

اما در لفاف آداب و رسوم مردم میتوان. در این که زردشتی و مسلمان بر احتی باهم بسر میبرند - در اینکه دزدو گدا بسیار کمتر دارد - در اینکه در کوچه و بازار کمتر فحش میشنوی و دعوا و درخیلی چیزهای دیگر. سالهاست که يك اصل احمقانه سرمشق هر نوع شهرداری و شهر نگهداری شده است: هر شهری را در هر گوشه از مملکت بصورت يك چهار خیابان در آوردن و تلاقی خیابانها و کوچه های فرعی را با این چهار خیابان اصلی بزوایای قائم بدل ساختن. آسوده ترین راه برای گرفتن هر نوع رنك محلی از شهرها! یزد هم از این قاعده مستثنی نیست. بالاخره پسکوچه های یزد هم میتواند مرکز نشو و نمای میکربها باشد یادست کم مانع عبور بيوك ۵۸ و تراكتور ايس چالمرز. وقتی قرار است مملکتی جولانگاه ساخته های فرنگ وینگه دنیا باشد ناچار شهردارها و فرماندارها غم اینرا ندارند که اگر سر چهارراهی سی چهل تا کاج کهن سد معبر کرده باشد همه را از بیخ ببرند. هم میدان گشاده تر میشود و هم فرصتی است تا مردم بتوانند مجسمه میان میدان را ببینند.

شکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

زندگی شهر روی دوش «شعرباف»ها میگردد یعنی جولاهه های یعنی نساجها بادستگاههای کوچک عهد بوقی شان. يك صبح تا غروب باد و چرخه (ساعتی ۵ ریال کرایه) توی کوچه پسکوچه ها گشتیم و خم شده از درهای کوتاه شعربافها رفتیم تو و گفتیم و شنیدیم و عکسی گرفتیم.

شعربافهای یزد سی هزار تائی هستند. غیر از آن عده دوسه هزار نفری که از روی ناچاری رفته اند و کارگر کارخانه های ریسندگی و بافندگی شده اند که درین سالهای اخیر رو بتزاید است (۷-۸ تائی کارخانه است). هر شعرباف در روز ۵ تا ۷ گز پارچه میبافد و در قبال هر گز ۵-۶ ریال مزد میگیرد. حد متوسط در آمد افراد همین روزی ۳۰ ریال است. لا بد دیده اید

که بعضی خانه‌ها بیرونی و اندرونی دارند؟ خانه شعر بافها يك همچو چیزی است. بیرونی آن کارگاه آن است که بادر کوتاه دیگری به اندرونی متصل میشود. شعر بافهایی که ما دیدیم اغلب جوان بودند. ۱۳ تا ۲۵ ساله و همه مهر بان و خوش بر خورد و زود جوش و کار گاههایی هم بود که زن و مردهای يك خانواده باهم اداره اش میکردند.

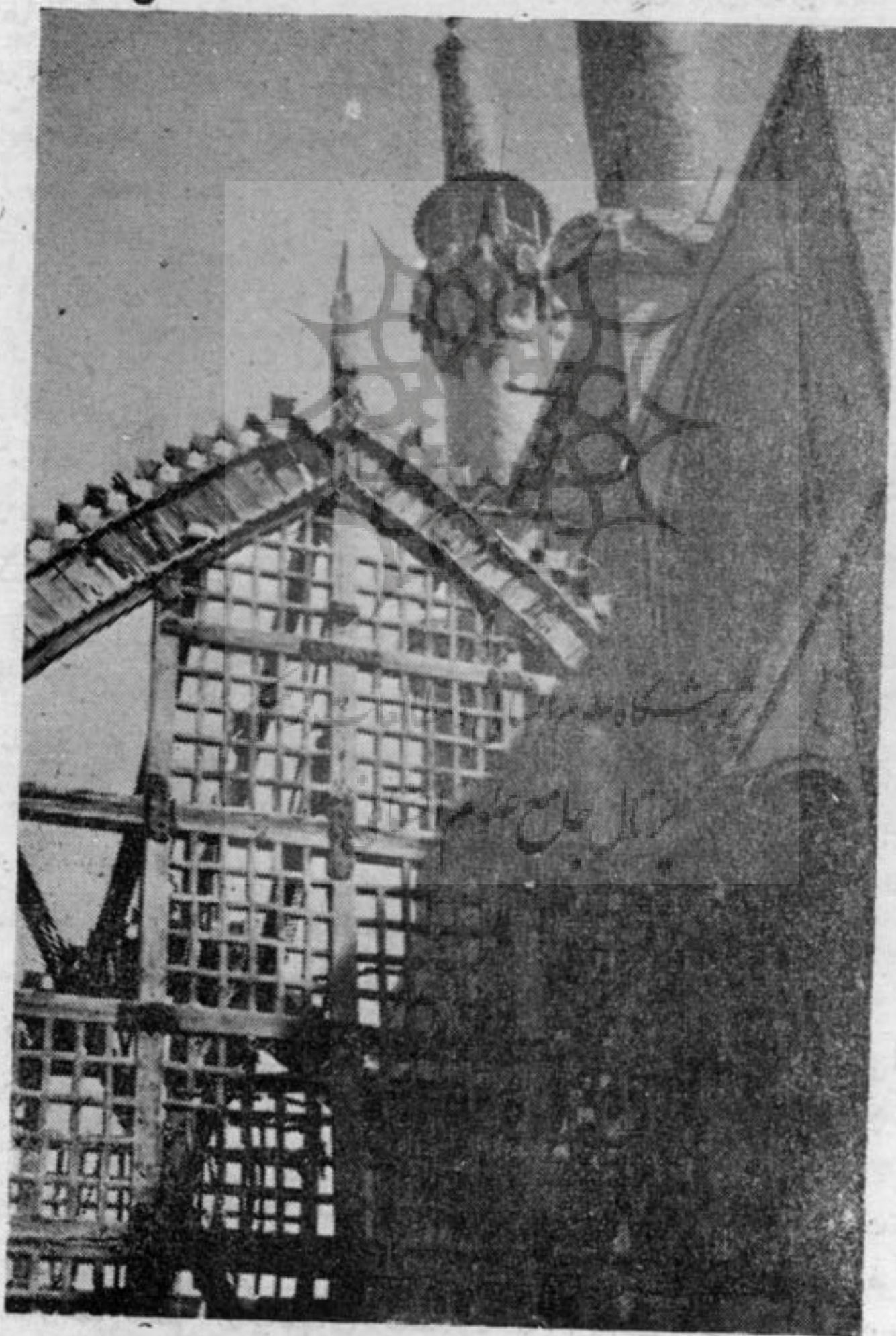
یکی از دوستانم که در داد گستری شهر مقامی داشت می گفت اغلب دعواها در این شهر جزائی است و از نوع ترك انفاق، وزن بشرط اینکه روزی سه تانان و دو سیر و نیم قند و چائی و همینقدر گوشت خانه اش برسد حاضر است بهر صورت که شده باشوهر بداخم صلح کند. غیر از این مهمترین دعوائی که در داد گاهها مطرح میشود دعوای قنات است. که فلان کس قناتش را يك متر جابجا کرده و قنات همسایه دادش از بی آبی در آمده و با اینهمه جالب این است که این نوع دعواها همیشه میان صاحبان دو قنات جدا از هم است و گرنه صاحبان يك قنات قرنهای است که باهم کنار آمده اند. در تمام یزد و اطرافش که قنات اربابی وجود دارد بخصوص همه قناتهای بزرگ خرده مالک است. يك رشته آب زیر زمینی است که دو سه آبادی را مشروب میکند و اهل این دو سه آبادی در آن شریکند. سر وقت لارویی اش می کنند و در موقع لزوم يك صدا به مرافعه با قنات همسایه بر میخیزند.

در یزد آب آفتابی نیست. مخفی است. ۴۰-۵۰ متر زیر زمین است. باید از پلکان تاریک و مرطوب و خنک «جو» هاسرا زیر بشوی و مواظب باشی پایت نلغزد و وقتی از تشنگی بجان آمدی به مجرای قنات برسی و بینی زنهانشته اند و در آن تاریکی زیر زمین رخت یا ظرف می شویند و بسوی گند در فضا است و تشنگی فراموش بشود و خستگی فشار بیاورد و ندانی از اینهمه پله چطور بالا بروی از پلکان جوی مسجد جامع که پائین میرفتم مردی مادر زاد در آب گرد آن غسل میکرد.

«جوزارچ» و «جوجیوه» را اینطور دیدن کردیم که اولی قناتی است که از محلی با اسم زارچ می آید و دومی آبی است که معتقدند جیوه دارد. هیچکس باندازه يك نفر یزدی قدر آب را نمیداند.

یزد و اطرافش در حدود صد قنات بزرگ دارد. علاوه بر بیست تائی قنات بایر و قناتهای کوچک شخصی و اربابی. طول قناتها تاده پانزده فرسخ هم میرسد و عمق بعضی از چاههای «پیشکار» تا ۱۲۰ متر است. خرج لارویی قناتها از سالی ده نیم (یعنی ۵ درصد) تا نصف درآمد آنهاست. بتفاوت.

قنات‌هایی هم در حومه یزد هست که تمام عوائدش را باید صرف لاروبی کنند. معمولاً در مقدار آب قنات‌های بزرگ با تغییر فصل تغییری رخ نمیدهد اما قنات‌های کوچک در فصول مختلف آبشان کم و زیاد میشود. این اطلاعات را از يك مقنی باشی سرشناس گرفتم که در جواب سؤال «آیا چاه‌های عمیق لطمه‌ای بکار قنات‌ها میزنند؟» گفت چون لوله چاه‌های عمیق شبکه دارد



نخل میر چنماق و گلدسته هایش

عموماً به قناتها و زه‌های نزديك خود تا صدمتری صده میزند. باین طریق دارند بضر ب ماشین حتی ترتیب این شریانهای مخفی حیات را نیز به بی سروسامانی میکشاند. يك چاه عمیق در میدان باغ ملی یزد زده بودند و چندتا هم در جاهای دیگر.



یزد از يك نظر موزه ابزار عزاداریهای محرم است سه چهارتا نخل بزرگ در گوشه و کنار شهر است. در روز گاری که آسمان شهر را شبکه بندی در هم و بر هم سیم کشیهای برق و تلفن مغشوش نکرده بود برای حرکت دادن هر کدام از آنها دست کم صدمر لازم بوده است.

اما سیم‌های تمدن در آسمان شهر پای این نخلها را مدت‌ها است بزمین کوبیده و اکنون هر کدام به گهواره‌های مشبکی میسایند که انگار روزی اسباب بازی غولی بوده و گمان میکنی از وقتی دوران جن و پری‌ها و افسانه‌های گرز صدمن رستم تمام شده است این بازیچه‌ها نیز دل‌غول بچه‌ها را زده‌اند که در گوشه‌ای شان انداخته‌اند و رفته‌اند. چندتائی عکس از آنها گرفته‌ایم که می‌بینید. نخل میدان شاه - نخل میر خچماق - و دیگر نخلها که اسمشان را فراموش کردم. خودشان نخل را نقل میگفتند. در یکی از خیابانهای اسفالت نشده شهر نیز چهارچوبه‌هایی را می‌بینی که گوشه‌ای انبار شده است و وقتی میپرسی اینها چیست میگویند بازار شام که ایام محرم باد کورهای مجلل راهشان میاندازند. همان بازاری که اسرای کربلا را از آن گذرانند و آن داستان‌های غم‌انگیز. مراسم عزاداری را «جوش زدن» میگویند. بخصوص زنجیر زدن را. شاید باین علت که برای يك یزدی زندگی پر مشغله‌تر از آن است که در مورد عقاید مذهبی سر خودش را بشکند یا دست طرفش را، نباید زیاد متعصب باشند. اما هنوز کسی جرأت نکرده است سینما باز کند یا ملک و خانه‌اش را به سینمایی اجاره بدهد. فقط يك سینما دارند تا بستانه که در بقیه فصول تعطیل است چاره‌ای ندارد جز اینکه باور کنیم یزدی حتی بیش از اصفهانی معتقد است، تفریح و تفنن برایش معنائی ندارد. اما دیدم بسیاری از یزدیهارا که در تعطیل ایام عید عصرها شسته و رفته با سینه‌های سپر کرده سوار دوچرخه‌هاشان بودند و تخمه - شکنان میرفتند. از يك و کیل سرشناس داد گستری پرسیدم یزدیها از چه راه ثروت بهم میزنند در معامله زمین یا از راه سفته بازی؟ گفت از راه پشتکار و اقتصاد. راست هم میگفت. هنوز بوی زمین بلند نشده است. طرف اصلی بازار هم شعر بافها هستند که دست بدهان همان روزی سی‌چهل ریال اندو نباید باسفته

کاری داشته باشند اما عجب شهر ثروتمندی است یزد! مغازه‌ها پراز جنس بخصوص دوچرخه و رادیو باطری دار و چراغ قوه و اسباب بازی و خرازی و دست هر کس بکاری بند! یکی از کارمندهای بیمه‌های اجتماعی میگفت در هر خانواده یزدی دست کم دو تا دوچرخه هست و این تفنن زندگی است و هر کس دستش بدشانس برسد بجای دوچرخه موتورسیکلت میخرد و تاپ تاپ توی خیابانها و بایک دست ویراژ دادن!



ازدکترها و دوا فروشها درباره بیماریهایی که میگیرند تحقیق کردم. مثل همه جا نسخه‌های آقایان اطباء فقط عبارتست از (انتی بیوتیک) ها! یعنی پنی سیلین اورئوما سین و آیسین‌های دیگر. البته هنوز چند تائی از عطارهای قدیمی باقی‌اند. اما مگر روزنامه‌ها و رادیو میگذارند کسی کاری با آنها داشته باشد؟ بیشتر از تنگ نفس مینالند و از پادرد انواع رماتیسم. و این هر دو پیدا است که نتیجه چاله‌های دستگامهای نساجی است و گردنخ و هوای زیر زمین‌های دم‌دار و آفتاب داغ بیرون. و تعجب اینجا است که توی دهن هر کس که سری توی سرها دارد یک ردیف دندان طلاست. تا زاهدان اینطور بود خیلی پرس و جو کردم اما کسی نتوانست گرهی از سوال من بگشاید درست است که معالوم شد بیماری خاصی ندارند تا دندانها را خراب کند و مجبور باشند روکش طلا بآن بگذارند. اما هر کس اظهار رأیی کرد. طبیعی معتقد بودم تهران است که به آنجا سرایت کرده. دندانسازی میگفت برای اینکه شیرینی زیاد میخورند (و اینطور نبود. باقلوا و قطابی که عجیب در یزد میسازند بیشتر صادر میشود. مثل پارچه‌هایش) دخانیات هم کم مصرف میکردند. و بالاخره از زاهدان که بیرون میرفتیم احساس کردم این تنها ثروتی است که هر کس میتواند براحتی همراه خود داشته باشد و خالی از هر مزاحمتی! دهان مردم یزد و کرمان و بم و زاهدان مطمئن‌ترین گنجینه‌های فردی است که اگر بهیچ دردی هم نخورد دست کم کار کفن و دفن اموات را تسهیل میکند.

و بهر صورت قابل تحمل‌تر از دهان تر کمان صحرائی‌ها است که در یچه‌های جهنم است. با آن (ناس) که میکشند و گندی که از دهانشان بر میخیزد و سیاهی دندانها و لب که باز می‌کنند انگار زقوم جهنم را در دهان دارند.



روز سوم ورودمان به شهر - ظهر که برگشتیم بمسافر خانه معلوم شد از شهر بانی مأموری آمده است که عکس برداشتن از زندگی مردم و غیره طبق فلان ماده ممنوع و الخ و آقایان بدنیت سری به شهر بانی بزنند و ازین حرفها فردا صبح رفتیم شهر بانی. آبرو مندترین و وسیع ترین ادارات دولتی، خودی نشان دادیم و فهمانیدیم که آدمهای سر بزیر و پا براهی هستیم و از آثار تاریخی عکس می گیریم و از این حرفها و یار و معذرت خواهان که «البته تصدیق میفرمائید ازین سر و وضع فقیرانه مردم عکس برداشتن و خدای نکرده در

يك كوچه

از يزد



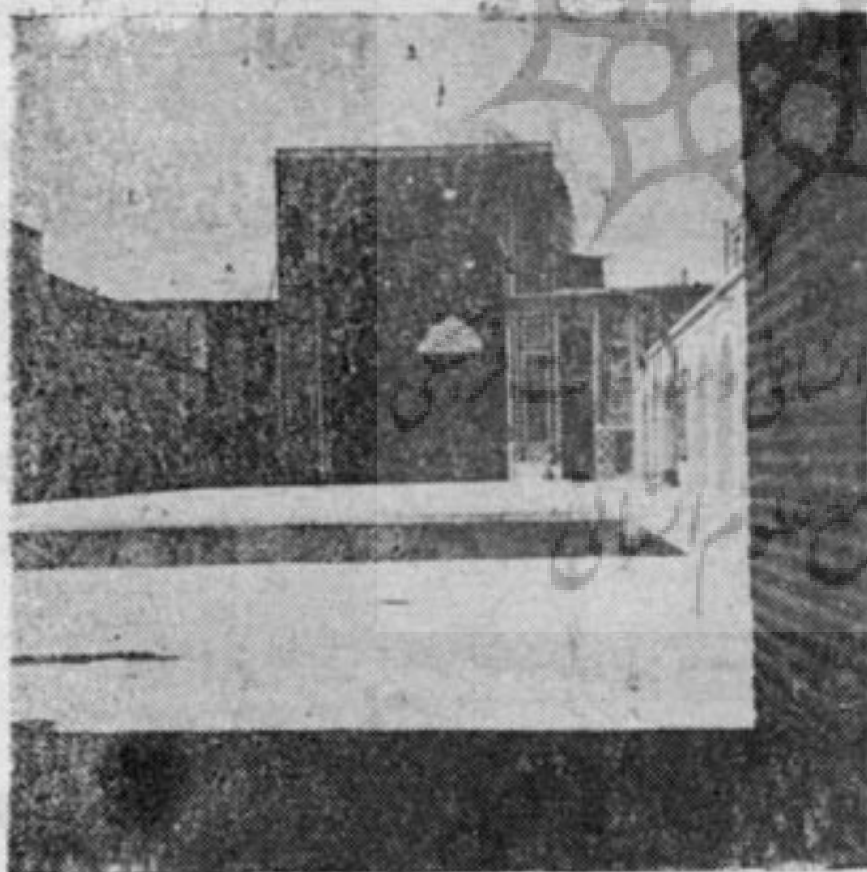
مجله ای یار و نامه ای چاپ کردن و آبروی مملکت را بردن...» و الخ و ما گفتیم اصلاً و ابداً و بخیر و خوشی گذشت و سؤال کردیم آیا میتوانند آمار مختصری از دزدیهای شهر بدهند؟ معلوم شد هفته ای دو سه بار در مورد دو چرخه ها که بی قفل و بند در کوچه و بازارها می کنند اشتباهاتی رخ میدهد. این دو چرخه آن را عوضی سوار میشود و شکایتی و مراجعه ای و کار بزودی فیصله داده میشود.

يك چیز قابل مطالعه در يزد تأسیسات زردشتیها است. مدرسه ها دارند و بیمارستانها و زایشگاهها که بیشتر با کمک پارسیان هند اداره میشود که در اصل از يزد به هند مهاجرت کرده اند و هنوز که هنوز است هر سال کمکها و پولهای فرستند. شاید يك علت آبادی و ثروت يزد همین کمک غیر مستقیم پارسیان هند باشد اقتصاد شهر داد میزند که روی پای خود ایستاده نیست. از زردشتیهای آن طرف حتی دردهات و حومه شهر کمتر کسی است که بیسواد باشد. بزرگترین دبیرستان شهر از آنها است. برق شهر را اداره میکنند. در کارخانه های ریسندهی و تأسیس آنها سهم اساسی داشته اند و مهمتر از همه رابط بین آن شهر و هندند. جالب است که از يزد بان سمت (به طرف جنوب

شرقی مملکت) توجه مردم به شرق است نه بغرب. به هند است نه بااروپا. حتی بیش از آنچه از تهران و از مرکز مملکت خبری داشته باشند از آن سمت دارند.

از آتشکده شان دیدن کردیم. پاهار ابرهنه کردیم و سرمان را پوشاندیم و رفتیم تو. فضا پر بو از دود چوب. دود کش خوب کار نمی‌کرد. و آتشدان شباهت داشت باین دو ستگامی‌ها که در عزای محرم توی مسجدها آب می‌کنند برای خوردن. آنجا بخا کستر انباشته بودند و دوسه تا کنده بزرگ سرخا کسترها دود می‌کرد. شاید چون درها بسته بود و هوا جریان نداشت گر نمی‌گرفت و دود راه انداخته بود. در باره این آتشگاه همان روز این‌طور یادداشت کرده‌ام:

«آتشکده آن تأثیری را که منتظر بودم در من نگذاشت. خیلی حقیر می‌نمود از ابهت و جلالی که سعی می‌کنند در معابد با سادگی و سنگینی بهم آمیخته باشد خبری نبود حتی از مسجد غریبه‌های خودمان هم کمتر روحانیت داشت. نمیدانم چرا این‌طور بود. شاید حالش را نداشتم.»



صحن و گنبد

مسجد جامع

شاید هم باین علت بود که قبل از آن - از دخمه‌هاشان دیدن کرده بودیم. یعنی از برجهای فراموشی - از خانه‌های ابدی اموات زردشتیان. که در آنها به بدوی‌ترین وضعی هنوز مردگان را در اختیار آفتاب و پرندگان می‌گذارند.

یزدی‌های زردشتی دو تا دخمه دارند. یکی دخمه گلستان که دائر است

و دیگری دخمه مانک چی Manok-ji که بسته است و هر کدام بر سر تپه‌ای دور از شهر. تا پشت در دخمه‌ها رفتیم و آداب و رسوم دفن را پرسیدیم و از اناری که پشت سر میت روی زمین می‌ترکانند خوشمان آمد ولی از دهمانان در رفت و گفتیم که در کاخ فیروزه تهران رسم بهتری برای دفن اموات دارند و بکیمک سیمان گوری از سنک می‌سازند و کلاه شرعی‌اش را یافته‌اند که خاک را چگونه نباید آلود.

راهنمای ما که خودش نیمچه دستوری بود (موبدمانند) سردرد دلش باز شد و از خرافات حرف‌ها زد و ازین که حتی در کرمان هم رسم تهران را عمل می‌کنند ولی یزدیها عجیب پابندند و هنوز می‌انگارند که هر چه زودتر لا شخور چشمه‌شان را از کاسه در آورد زودتر به (بهشت مینو) واصل میشوند.

روز دوم عید سر راه از پرورشگاه یتیمان شهر داری یزد دیدن کردیم بی خبر بی برنامه قبلی. مدرسه مانندی بود بایک ساختمان اصلی و یک نیمچه ساختمان فرعی - آشپزخانه و رختشو خانه و دیگر لوازم. از رادیوئی که کار می‌کرد بر نامه های ایام عید بخش میشد و بچه‌ها ارمک پوشیده و تک‌تک بازی می‌کردند. خلوت بود. عید آنجا راه فراموش نکرده بود. خوشبختی این بود که سرپرست ها و روساهم عید گرفته بودند و غیر از خود بچه‌ها کسی نبود. اواخر کاریکی از خدمتگاران پیدا شد که کار ما گذشته بود و داشتیم درمی آمدیم بخواب گاه‌ها سر کشیدیم بالای هر تخت آهنی یک دستمال ابریشمی بدیوار آویزان بود که هنوز تالی اطو از آن باز نشده بود. دو تا از بچه‌ها که زبروز رنگتر مینمودند و ۱۳ تا ۱۵ ساله و از چشم یکیشان چنان هوشی برق میزد که نگوی راهنمایی می‌کردند. ملاقه‌ها پانزده روز یک بار عوض میشود. خود پرورشگاه یک دبستان شش کلاسه دارد و آنها که دبستان را تمام کرده‌اند بدبستان‌های بیرون میروند و ظهر و شب بر میگردند.

هجده سالگی باید مرخص شوند و بچه‌ها جمعا ۷۰ نفری میشدند. یک کارگاه آهنگری داشتند عبارت از یک سندان و چهار تا گیره و یک کارگاه نجاری با محصولات از قبیل چوب‌رختی و زیرپائی و کازیه و دو کارگاه پارچه بافی و یک ماشین جوراب بافی و همه گردو خاک گرفته و تعطیل. سرپای یعنی ایستاده دور یک میز غذا میخوردند.

آشپزخانه بزرگ بود اما سوت و کور. دیک کوچکی سر بار بود که بزحمت چهار پنج نفر را میتوانست سیر کند. در دیک را برداشتیم عدس

پلوداشتند. معلوم شد عده‌ای از بچه‌ها هم تعطیل کرده‌اند و روزهای عید بدیدار اقوام دور خودشان رفته‌اند و این دیک باقی مانده ناهار است برای شام آنهایی که هیچکس زانداشته‌اند تا مرخصی بروند. برنامه غذای هفته و جیره هر نفر از مواد خوراکی بدیوار کوبیده بود. خیلی رسمی و هر کدام دو سه تا مهر و امضاء زیرش. از کارگزینی تا کارکشائی. نقل می‌کنم،

صبحانه - همه روز نان و چای، فقط.

اما ناهار و شام بترتیب زیر:

شنبه	ناهار آش ترش (زرشک یا سماق)	شام آبگوشت
یکشنبه	فیله کدو یا سبزی دیگر	شام «
دوشنبه	نان و ماست	شوید پلو
سه‌شنبه	آش ماش	آبگوشت
چهارشنبه	نان و ماست	«
پنجشنبه	آش ترش	«
جمعه	عدس پلو	نان و پنیر

و جیره هر کدام از بچه‌ها در هر وعده خوراک از این قرار:

قند	نفری	۲۵ گرم
چای	«	یک گرم
نان	«	۶۰ «
گوشت	«	۲۰ «
ماست	«	۲۵ «
برنج آش	«	۱۰ «
لوییا	«	۲۵۰ «
سبزی	«	۱۰ «
روغن	«	۲۵ «
ماش و بنشن	«	۲۵ «

و اینها اعداد و ارقام رسمی است. واقع امر از چه قرار است ما نفهمیدیم عجب دنیائی! بچه‌ها با این غذاها باید بالغ بشوند و مرد کاری! ننه بابائی که نداشته‌اند. لابد در خانه اقوام دورشان همین‌ها هم بهم نمی‌رسیده است که بساینجا پناه برده‌اند.

بعد که تحقیق کردیم معلوم شد همین شهرداری یزد سالی سه هزار تومان

فقط بودجه برای سگ کشی دارد! که زهر بخرند و در نان بکنند و بدهندسگها و چون در شهر شیر خوار گاه وجود ندارد بچه های سرراهی را شهرداری میدهد به سپورها که در خانواده خود بزرگ کنند و کمک معاشی در مقابل بآنها میدهد.



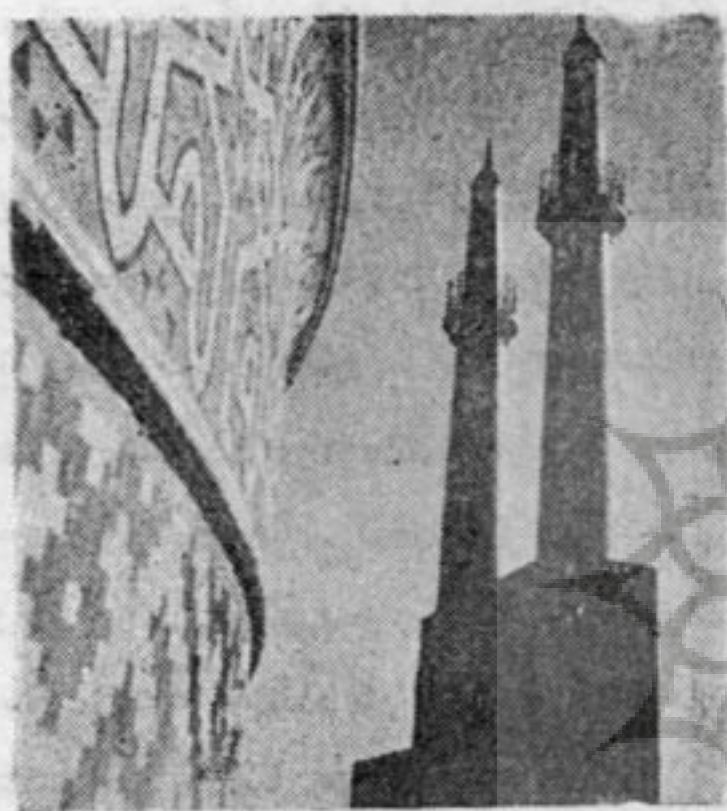
جمعیت یزد و حومه اش را رسماً ۲۹۳ هزار نفر داده اند. برای این عده در تمام بیمارستانها و زایشگاههای یزد فقط ۳۰۰ تخت وجود دارد. از این تعداد ۶۰ تخت فقط در اختیار بیمه های اجتماعی کارگران است. یعنی فقط کارگرهای بیمه شده حق بستری شدن در آنها را دارند. هیچکدام از سی هزار شعر بناف یزد بیمه نیستند. چون کارگاههای آنها مشمول مقررات بیمه نیست. کتابفروشی دوسه تا بیشتر نداشت. عرق فروشی دوسه برابر این. وضع مدرسه ها خوب بود، در کلاس های پائین يك دبستان نیمه زردشتی و نیمه مسلمان دختر و پسر با هم در يك کلاس بودند. معلم ها هم مختلط بودند. از قالی بافی در خود شهر خبری نیست. قالی بافها در حومه شهرند. در آبشاهی و قاسم آباد و محمد آباد و غول آباد تفت و زنها و بچه های قالیباف روزی ۵ تا ۱۰ ریال مزد دارند. حتی آنکه استاد کار است و نقشه میخواند ۱۵ تا ۲۰ ریال بیشتر نمی گیرد. ایام عید عجب کاهوئی می خورند! دستمال های بزرگشان را پهن می کردند روی زمین و سه چهارم کاهوتوی آن و روی دوش می انداختند و میرفتند سراغ خانه لابد بچه ها زیاد شیرینی عید میخورند باید تبرید کنند.

از آثار عید خبری نبود. نه در لباس و نه در کفش و کلاه و نه بر درو دیوار شهر. فقط عصر روز عید پیشانی ها و نوک دماغ چرخ سوارها برق میزد. همه از حمام عید در آمده. غیر از آخوندها حتی رؤسای محترم و جاسنگین ادارات هم چرخ سوار میشوند. یعنی از خودشان دو چرخه دارند. زنها چادر شب بسر میکنند. اما دختر مدرسه ایهای یزد راهم را دیوها و مجله ها عوض کرده اند. دوبار توی کوچه از شان متلك شنیدیم. از حد وسط زیبائی هم چیزی کم تر دارند. سیاه سوخته - با پیشانی های کوتاه - قدهای کوتاه تر - چه زن و چه مرد. مفهوم ارتفاع یکی در گلدسته ها و گنبد های مسجد جامع است و منارهای میرچخماق و بعد در باد گیر که بالای هر بنائی است حداقل ۵ گز مرتفع تر از بام خانه. و این باد گیر چنان در زندگی یزدی رسوخ کرده است که سقاخانه هاشان راهم با آن آراسته اند. عکس دو نمونه اش را داده ایم. اسفند را

در آن نواحی کمتر دودی کنند. آنرا بند میکنند و بسر در دهلیز خانه‌های بالایی
دکانها و اتوبوسها می‌آویزند. دانه‌های بزرگ اسفند را که تر کیده است و
پوست باز نکرده :

و این رسم را تادر کرمان و بم و زاهدان تا گناباد هم دیدیم.

☆



نمای مسجد جامع یزد از بغل

کنید آن بلندترین منارها

عکس‌های این مختصر را شمس آل احمد برادرم گرفته است که
همراه سفر فقیر بود. گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی